

الگوی رفتاری قدرتهای بزرگ در بحرانهای بین المللی

نویسنده: بنجامین میلر

ترجمه و تخلص: قدرت احمدیان

چکیده

نویسنده در راستای بررسی توانمندی پارادایم واقعگرایی در تبیین بحرانهای بین المللی مبادرت به طرح رهیافت‌های متعدد در درون این پارادایم می‌نماید. این رهیافت‌ها عبارتند از رهیافت سیاست قدرت محور، رهیافت هژمونیک، رهیافت موازنه قوا و رهیافت جامعه بین الملل. بدیهی است که هر کدام از رهیافتهای فوق موجب یک الگوی رفتار خاص می‌شوند.

نویسنده در ابتداء بر آنست تا با تجزیه و تحلیل الگوهای رفتاری دو ابرقدرت در بحرانهای خاورمیانه برحسب رهیافتهای فوق نشان دهد که رهیافت سیاست قدرت محور، رهیافت هژمونیک و رهیافت جامعه بین الملل قابلیت و توانمندی تبیین رفتار ابرقدرتها را در خاورمیانه ندارند. آنگاه وی تلاش می‌کند تا به اثبات برساند که تنها رهیافت موازنه قوا بر حسب الگوی رفتار مبتنی بر خویشتنداری و مدیریت ضمنی بحران می‌تواند رفتار دو ابر قدرت را در شش بحران عمده خاورمیانه در طی جنگ سرد تبیین نماید. نویسنده شکل گیری مدیریت ضمنی بحران و رفتار مبتنی بر خویشتنداری را متأثر از ساختار دو قطبی می‌داند. ساختار دو قطبی بواسطه شفافیت و سادگی زمینه را برای ظهور توافقات ضمنی و ناگفته در رفتار ابرقدرتها فراهم می‌کند. روشن است که با تحول در ساختار دو قطبی بر اثر فروپاشی اتحاد شوروی می‌توان انتظار تحول در قواعد

ضمنی مدیریت بحرانهای بین‌المللی توسط قدرتهای بزرگ را داشت. بحران ۹۱-۱۹۹۰ کویت یک مورد مطالعاتی مفید برای بررسی این تحول است.

تحقیقات انجام گرفته در رشته روابط بین‌الملل بر توانمندی تفکر واقعگرایی در تبیین شرایط پس از جنگ سرد تأکید دارد. بسیاری برآنند که واقعگرایی مناسبت خود را برای ازمودن سیستم بین‌الملل پس از فروپاشی اتحاد شوروی از دست داده است. واقعگرایان عکس این اعتقاد را دارند. آنها می‌کوشند با بیان رهیافتهای متعدد در درون پارادایم واقعگرایی، دقت آن را در بررسی اوضاع و احوال پس از جنگ سرد نمایان سازند. در این مقاله تلاش می‌شود تا ضمن طرح رهیافتهای متعدد، رفتار قدرتهای بزرگ در بحرانهای بین‌المللی بررسی شود. سؤال اصلی بحث آنست که چگونه می‌توان به بهره‌گیری از پارادایم واقعگرایی رفتار قدرتهای بزرگ در بحرانهای بین‌المللی را تبیین نمود؟ و این انتظار از تفکر واقعگرایی با داده‌های تجربی چگونه اثبات می‌شود؟

برهمن مینا، ابتدا چهار رهیافت سیاست قدرت محور^۱، رهیافت موازنه قوا^۲، رهیافت هژمونیک^۳ و رهیافت جامعه بین‌الملل^۴ مطرح و انگاه برحسب آنها. رفتار قدرتهای بزرگ در بحرانهای بین‌المللی دوره جنگ سرد ارزیابی می‌شود. بنابراین، مقاله در دستور کار، پنج بخش دارد. بخشهای اول و دوم به ترتیب چهار نوع رفتار قدرتهای بزرگ در بحران و چهار چشم‌اندازی نظری از تفکر واقعگرایی را به بحث می‌گذارد.

-
- ۱-
 - ۲-
 - ۳-
 - ۴-

بخش سوم به بررسی گزاره ای از چهارچشم انداز مورد نظر با عنایت به گونه‌های رفتاری قدرتهای بزرگ در هنگام بحران اختصاص دارد. بخش چهارم با نگاهی به رفتار دو ابرقدرت در بحرانهای خاورمیانه، بیرآورد چشم اندازهای چهارگانه را از این گونه‌های رفتاری مورد بررسی قرار می‌دهد. خاورمیانه عرصه مناسبی برای تبیین رفتار قدرتهای بزرگ است در خاورمیانه دو ابرقدرت همواره تهدید به استفاده از زور نموده‌اند ولی هیچ‌گاه با هم درگیر نشده‌اند و تلاش شده است منازعات منطقه‌ای تدبیر شوند. در هر حال بحث خواهد شد که از میان رهیافتهای چهارگانه فوق، رهیافت موازنه قوا برای تبیین رفتار قدرتهای بزرگ در بحرانهای خاورمیانه مناسب‌تر است. بخش پنجم به تحول رفتار قدرتهای بزرگ در پرتو فروپاشی سیستم دو قطبی اشاره دارد.

الگوهای رفتاری قدرتهای بزرگ در هنگام بحران

در راستای اهداف بحث، بحران را موقعیتی تعریف می‌کنیم که در آن نسبت به ارزشهای بنیادین بازیگران تهدید جدی صورت گرفته و احتمال کاربرد زور خشونت وجود داشته باشد. در این موقعیت که موجب شکل‌گیری بحرانهای منطقه‌ای می‌شود، همواره قدرتهای بزرگ بعنوان حامی یکی از طرفین درگیر حضور دارند. برای درگیری قدرتهای بزرگ در بحرانهای منطقه‌ای می‌توان چهارالگوی رفتاری را تصور نمود:

- ۱- رفتار تهاجمی^۱ که به جنگهای رودرو و از پیش تعیین شده منجر می‌گردد.
- ۲- رفتار بدون ملاحظه^۱ که جنگهای ناخواسته را در پی دارد.

۱- Aggressive Conduct

۳- رفتار مبتنی بر خویشتنداری و احتیاط^۲ که موجب «تدبیر ضمنی» بحرانها و منازعات منطقه‌ای می‌شود.

۴- رفتار مسئولانه و قاعده مند^۳ که زمینه را برای «تدبیر صریح» بحرانها، جلوگیری از ان و در نهایت خاتمه منازعات منطقه‌ای و بازداشتن تجاوز می‌گردد.
جدول شماره (۱) الگوهای رفتاری فوق را نشان می‌دهد.

جدول شماره ۱- الگوهای رفتاری قدرتهای بزرگ و نتایج آنها

الگوی رفتاری	رفتار تهاجمی	رفتار بدون ملاحظه	رفتار مبتنی بر خویشتنداری	رفتار مسئولانه و قاعده مند
نتایج	جنگهای رودرو و از پیش تعیین شده	جنگهای ناخواسته	تدبیر ضمنی بحران	تدبیر صریح بحران و خاتمه منازعات

در ادامه بحث به تشریح هر یک از الگوهای رفتاری فوق می‌پردازیم.

۱- **رفتارهای تهاجمی** : در این الگوی رفتاری، یک ابرقدرت در حصول به اهداف خود مبادرت به استفاده از تهدید و در نهایت زرو علیه منافع امنیتی و استراتژیک ابرقدرت دیگر می‌نماید. منطق حاکم بر این الگوی رفتاری، ضمن آنکه ابزارها و رویه‌های روانشناختی و دیپلماتیک کنار گذاشته می‌شود، «منطق

۱- Reckless Conduct

۲- Restriant Conduct

۳- Responsible & Norm governed Conduct

میلیتاریسم» است. در این حالت کنش سیاسی بازیگران متأثر از عزم و اراده تصمیم‌گیرندگان می‌باشد. تلاش قدرتهای بزرگ در مراحل مختلف تاریخ برای پی افکندن هژمونی در سیستم بین‌الملل نمونه‌هایی از این الگوی رفتاریست. جنگهای ناپلئونی و هیتلر در سطح نظام بین‌الملل و تهاجمات عراق علیه ایران در ۱۹۸۰ و کویت در ۱۹۹۰ در سطح منطقه‌ای برای ایجاد هژمونی از جمله مثالهای عینی این الگوی رفتاری می‌باشد. بدیهی است که رفتار تهاجمی همواره در راستای تغییر وضع موجود انجام می‌پذیرد.

۲- رفتار بدون ملاحظه : چنانکه گفته شد رفتار بدون ملاحظه و مبتنی بر بی‌باکی قدرتهای بزرگ، جنگهای ناخواسته را در پی دارد. برعکس جنگهای ارادی منبعت از رفتارهای تهاجمی یک قدرت بزرگ، جنگ ناخواسته رویارویهای نظامی هستند که هیچکدام از طرفین درگیر انتظار وقوع آنرا ندارند. در این شرایط علیرغم عدم انتظار و تمایل، ممکن است میان قدرتهای طرفدار وضع موجود جنگ روی دهد. گاهی قدرتهای درگیر، برحسب رفتار بدون ملاحظه اهداف محدودی را پیگیری می‌کنند، اما با گذر زمان و تشدید خصومت اهداف گسترش پیدا کرده و بصورت تصاعدی زمینه برای خشونت بیشتر فراهم گردد. این الگوی رفتاری به لحاظ استفاده سریع از زور به الگوی رفتار تهاجمی نزدیک است. با اینحال تفاوت اساسی میان این دو الگو در آنست که رفتار تهاجمی آگاهانه زمینه را برای جنگ فراهم می‌کند، در حالیکه رفتار بدون ملاحظه ناشی از ادراک نادرست از توازن منافع، برآورد غلط از راه حلها و محاسبه نادرست تواناییهای رقیب است. در الگوی رفتار بدون ملاحظه قدرتهای بزرگ به موقعیت و منافع متحدین کوچک خود توجه نمی‌کنند، بعلاوه در این شرایط قدرتهای بزرگ هیچگونه تمایزی بین متحدین کلیدی و حاشیه‌ای، بین موقعیتهای تهدید کننده بقاء رژیم‌های دوست و تهدیدهای بی‌اهمیت و سرانجام بین موضع‌گیریهای

دفاعی و سیاستهای توسعه طلبانه متحدین کوچکتر قائل نیست. جنگ جهانی اول، جنگ کریمه و جنگ شش روزه اعراب [۱] اسرائیل نمونه‌های مشخصی از این الگوی رفتاری است.

۳- رفتار مبتنی بر خویشتنداری و احتیاط : در مدیریت بحرانهای بین‌المللی، قدرتهای بزرگ برآند تا با تهدید و مانورهای نمادین که نشانه‌هایی از جنگ را در خود دارد، بدون وارد شدن در یک جنگ عملی، منافع خود را پیش ببرند. ویژگی اصلی این نوع رفتار که تدبیر موفقیت آمیز بحران را در پی دارد، خویشتنداری است. اراده و احتیاط دو ویژگی این الگوی رفتاری می‌باشد. ارادی بدن رفتار مبتنی بر خویشتنداری به معنی اعمال تهدیدات و کنشهای سیاسی است، در حالیکه احتیاطی بودن این الگوی رفتاری در پیشنهادات و توافقات سازشکارانه تجلی می‌یابد. عبارتی در رفتار مبتنی بر خویشتنداری از یک طرف بازیگران امکانات و قابلیت‌های خود را بصورت ارادی در راستای حصول به اهداف مورد نظر در قالب تهدید، مانورهای نمادین و جنگ بکار می‌گیرند و از طرف دیگر بازیگری که بر اساس این الگو رفتار می‌کند همواره بر رعایت منافع امنیتی طرف مقابل اعتماد دارد و تلاش می‌شود تا منازعه به استانه برهم خوردن ارزشهای بنیادین رقیب نرسد. این الگوی رفتاری متضمن آمادگی برای استفاده از زور می‌باشد، اما این آمادگی در راستای چانه زنی سیاسی است. برعکس رفتار بدون ملاحظه و رفتار تهاجمی که منطق میلیتاریسم بر آنها حاکم است، در رفتار مبتنی بر خویشتنداری «منطق دیپلماتیک» حاکم می‌باشد. قواعد ضمنی حاکم بر این الگو «تفاهمات ناگفته و نانوشته» است. این قواعد استانه مشروعیت سیاستها را تعیین و زمینه راب رای مدارا یا تساهل فراهم می‌کند. بحران موشکی کوبا، بحران برلین و بحرانهای خاورمیانه که از آنها بحث خواهد شد نمونه‌های از الگوی رفتاری مبتنی بر خویشتنداری قدرتهای بزرگ می‌باشد.

۴- رفتار مسئولانه و قاعده مند : در این الگو قدرتهای بزرگ کمتر پیگیر منافع انحصاری خود هستند، بلکه آگاهانه در صدد پرهیز از جنگ و محدود کردن دامنه منازعات و بحرانهای منطقه‌ای می‌باشند. آنها ضمن همکاری و برقراری ارتباط دو سویه، بطور مشترک با اعمال فشار بر کشورهای تابع خود منازعات منطقه‌ای را پایان می‌دهند. قدرتهای بزرگ به صراحت وفاداری خود را به هنجارها و قواعد جهانی از جمله استقلال و تمامیت ارضی کشورهای کوچک و حل مسالمت‌آمیز اختلافات اعلام می‌دارند. آنها قواعد و هنجارهای جهانی را علیه متجاوز و برهم زننده وضع موجود اعمال کنند. این الگوی رفتاری با تئوریهای امنیت جمعی و منشرت قدرتهای بزرگ همخوانی دارد. از آنجاییکه تئوری امنیت جمعی بیشتر آرمانی است، لذا می‌توان گفت نمونه عالی این الگوی رفتاری کنسرت قدرتهای بزرگ می‌باشد. پایان جنگ سرد زمینه را برای شکل‌گیری مجدد کنسرت قدرتهای بزرگ فراهم کرده است. در رفتار مسئولانه و قاعده مند همانند رفتار مبتنی بر خویشتنداری هدف تدبیر بحرانها و خاتمه منازعات منطقه‌ایست. اما در حالیکه صراحت در رفتار مسئولانه بیشتر می‌باشد، رفتار مبتنی بر خویشتنداری بیشتر متکی بر قواعد ضمنی است. قدرتهای بزرگ در این الگو بطور یکجانبه قایل بوجود قواعد ساماندهنده هستند. در الگوی رفتار مسئولانه قدرتهای بزرگ با صراحت و بطور دو جانبه بر حسب ارتباط مستقیم و دوستی و آگاهی از منافع و ارزشهای مشترک علیه متجاوز اقدام می‌نمایند.

چشم اندازهای چهارگانه واقعگرایی

چهارچشم انداز مورد بحث یعنی سیاست قدرت محور، موازنه قوا، هژمونیک و جامعه بین الملل با درجات متفاوت بر «آنارکیک»^۱ بودن سیستم بین الملل به معنی فقدان یک مرجع فائده مرکزی و محوریت نقش «دولت ملی» در روابط بین الملل تأکید دارند. پذیرش این ویژگی در سیستم بین الملل موجب تمایز پارادایم این رهیافت‌ها یعنی واقعگرایی از سایر پارادایم‌ها همچون وابستگی متقابل و مارکسیسم می‌شود. از میان رهیافت‌های چهارگانه فوق در حالیکه رهیافت سیاست قدرت محور نسبت به تحقق صلح و ثبات در سیستم بین الملل بدبین است، سه رهیافت دیگر تلقی خوش بینانه ای از وجود آمدن چنین وضعیتی ارائه می‌دهند. بحث را با بررسی چهار رهیافت موردنظر پی می‌گیریم.

۱- رهیافت سیاست قدرت محور: این رهیافت معادله دقیق‌تری از «وضعیت طبیعی هابس» را در سیاست بین الملل بدست می‌دهد. بنابراین ضمن آنکه بازی بین دولت‌ها، بازی جاصل جمع صفر است، بازیگران بصورت بالقوه در حالت «جنگ همه علیه همه» بسر می‌برند. پیش فرض بنیادین این رهیافت آنست که دولت‌ها همواره در تلاشتند تا قدرت خود را به حداکثر برسانند. رئالیست‌های کلاسیک که رهیافت سیاست قدرت محور را توسعه بخشیده‌اند، قدرت را هم هدف و هم وسیله تلقی می‌نمایند. بعبارتی قدرت نه تنها ابزار حصول به امنیت، بلکه یک هدف اساسی و بنیادین هم تلقی می‌شود.

۲- رهیافت موازنه قوا: همانند رهیافت سیاست قدرت محور، این رهیافت نیز سیاست را اصولاً متعارض قلمداد کرده و برآنست که همواره بین بازیگران در حوزه‌های مختلف تعارض و تضاد وجود دارد. برعکس رهیافت سیاست قدرت

محور که صرفاً مبادرت به تبیین رفتار بازیگران می‌نماید، رهیافت موازنه قوا شرایطی را برای تقلیل تعارضات و بی‌نظمی در سیستم بین‌الملل ارائه می‌دهد. علاوه بر آن، تفاوت‌های اساسی این دو رهیافت در مجموع عبارتند از اینکه اولاً در حالیکه، رهیافت سیاست قدرت محور مبنای سیستم بین‌الملل را بی‌ثباتی دائمی تلقی می‌کند، رهیافت موازنه قوا بر شکل‌گیری نوعی تعادل پایدار تأکید دارد. ثانیاً در موازنه قوا تلاش برای امنیت و بقاء جای تلاش برای به حداکثر رساندن قدرت در رهیافت سیاست قدرت محور را می‌گیرد. در موازنه قوا، قدرت بیشتر وسیله است تا هدف و سیاست‌ها بیشتر دفاعی هستند تا تهاجمی. ثالثاً در حالیکه سیاست قدرت محور هیچگونه محدودیتی را برای رفتار دولت قایل نیست، موازنه قوا بر آنست که نظام بین‌الملل^۱ رفتار دولت‌ها را محدود می‌نماید. نکته اساسی رهیافت موازنه قوا تعادل در توزیع تواناییهاست، که این تعادل عامل ثبات در سیستم بوده و از ظهور یک بازیگر مسلط که سیستم دولتهای ملی را تحت الشعاع قرار داده و نوعی امپراطوری جهانی ایجاد نماید جلوگیری می‌کند. در موازنه قوا استقلال دولتهای ملی تضمین می‌گردد. چنانکه روشن خواهد شد این رهیافت نقطه مقابل رهیافت هژمونیک است. در پرتو موازنه قوا، ثبات هژمونیک به معنی زعامت یک قدرت بزرگ در سیستم بین‌الملل نه عملی است و نه مطلوب. عملی نیست زیرا در نهایت به تعادل و موازنه منجر می‌شود و مطلوب نیست چون متضمن حفظ استقلال دولتها نیست و صلح و ثبات را ارتقاء نمی‌بخشد. در موازنه قوا کشورهای ضعیف یا اینکه در راستای ایجاد موازنه در مقابل یک قدرت بزرگ با هم ائتلاف می‌نمایند و یا اینکه برای جلوگیری از ایجاد یک سیستم هژمونی با زعامت یک قدرت بزرگ با یک قدرت بزرگ دیگر متحد می‌شوند.

۱- Systemic

موازنه قوا ضمن آنکه مانع تغییر وضع موجود می‌شود از تبدیل شدن سیستم‌های دولتهای ملی به یک امپراطوری جهانی جلوگیری می‌کند. در این نگاه علت عمده جنگهای از پیش تعیین شده^۱ تلاش یک قدرت بزرگ برای ایجاد امپراطوری جهانی بوده است. رهیافت موازنه قوا توسط نظریه پردازان ساختارگرایی تصفیه شده است. تئوری ساختارگرایی با منطق رهیافت موازنه قوا پیوند نزدیکی دارد. ساختارگرایان که تأثیر توزیع تواناییها بر ثبات سیستم بین‌المللی را بررسی می‌کنند، سیستم دو قطبی در جلوگیری از جنگهای ناخواسته^۲ مؤثرتر است. در سیستم دو قطبی بسادگی مشکلات ناشی از ادراک نادرست از منافع، تواناییها و تعهدات کنترل می‌شود. این سیستم تناسب بیشتری برای ایجاد قواعد ضمنی تنظیم کننده رفتار قدرتهای بزرگ دارد. ماهیت این قوعد با مفهوم «نظم»^۳ در اندیشه ساختارگرایی سازگار است.

۳- رهیافت هژمونیک ک علیرغم پیوستگی جدی تئوری هژمونیک با نگرش واقعگرایی میان این رهیافت با رهیافت دیگر پارادایم واقعگرایی یعنی موازنه قوا تفاوت بنیادین وجود دارد. پیش فرض اول رهیافت هژمونیک تمرکز قدرت در دست یک قدرت مسلط است و این تمرکز عامل صلح و ثبات می‌باشد. عبارتی قدرت هژمون از توانایی خود برای ایجاد صلح و ثبات استفاده می‌کند. پیش فرض دوم آنست که تداوم صلح و ثبات وابسته به دوام قدرت هژمون است. چنانکه یک قدرت معارض ظهور کرده و زعامت قدرت هژمون را تهدید نماید می‌توان انتظار داشت که ثبات در سیستم بین الملل مختل گردد. در مقابل

۱- Intended Wars

۲- Inadventent wars

۳- Order

رهیافت کلاسیک موازنه قوا، «تغوری انتقال قدرت ارگانسکی»^۱ بر آنست که نزدیک شدن توزیع تواناییها در میان قدرتهای بزرگ به نقطه تعادل عامل جنگهای عمده و بی ثباتی در سیستم بین الملل می باشد. «صلح بریتانیایی»^۲ قرن نوزدهم که متکی بر تواناییهای فوق العاده مالی و نظامی انگلستان بود نمونه دقیقی از ثبات هژمونیک است. در مقابل معارضه آلمان علیه صلح بریتانیایی و جنگ جهانی اول مثال روشنی از برهم خوردن نظم هژمونیک سیستم بین الملل است. گفته می شود که دوران پس از جنگ دوم دوره «صلح آمریکایی»^۳ است. داده های تاریخی دقیقاً ادعاهای رهیافت هژمونیک را تأیید نمی کند. عصرطلایی صلح در قرن نوزدهم نتیجه موازنه پنج قدرت بزرگ اروپایی بود نه هژمونی انگلستان. چنانچه بحث خواهد شد رهیافت جامعه بین الملل صلح قرن نوزدهم را برخاسته از کنسرت قدرتهای بزرگ می داند. مفهوم هژمونی از ابعادی دچار ابهام است. چندان روشن نیست که هژمونی با سیستم یک قطبی برابر باشد. از مفهوم هژمونی زیاد استفاده شده ولی کمتر تعریف دقیقی از آن ارائه شده است. در نگاه ما تعریف عملیاتی هژمونی عبارت است از موقعیتی که در آن یک قدرت بزرگ در توزیع تواناییها، دستکم در مناطق یا حوزه های معینی نسبت به سایر قدرتهای بزرگ امتیازات صریح و روشنی داشته باشد. این تعریف با تعریف سیستم یک قطبی یکسان نیست. به تعبیر دیگر، عدم توازن در توزیع تواناییها هم در سیستم یک قطبی و هم در سیستم چند قطبی همانند سیستم هژمونیک وجود دارد. هژمونی با توجه به تعارضات منطقه ای به معنی توانایی یک قدرت بزرگ در جلوگیری از وقوع بحرانهای بین المللی، تدبیر آنها، خاتمه منازعات

۱- Organski's Power - Transition

۲- Pax Britanica

۳- Pax American

منطقه‌ای و انجام امر داوری در حل و فصل مسالمت آمیز کشمکشها و تضادهاست. قدرت هژمون در منازعات منطقه‌ای دارای امتیازاتی است که برحسب آن «حرف آخر» را در چانه زنی سیاسی می‌زند.

۵- رهیافت جامعه بین الملل: این رهیافت که ماهیتاً به «سنت گروسیوسی»^۱ روابط بین‌الملل بر می‌گردد، در سالهای اخیر توسط محققین انگلیسی از جمله باترفیلد، رایت و هدلی بال بسط داده شده است. این رهیافت از این جهت که بر همکاری میان دولت‌ها توجه دارد و بازی میان دولت‌ها نسبتاً رقابتی و به همان اندازه مبتنی بر همکاری می‌داند به تئوری رژیم‌ها نزدیک است. هدلی بال بین دو مفهوم سیستم بین الملل و جامعه بین‌الملل تفاوت قایل است. از دیدگاه وی «برخورد»^۲ داشته باشند و در این حالت تعاملات دولت‌ها عنصر اصلی محاسبات طرفین درگیر تلقی می‌شود. در مقابل سیستم بین الملل، ایده جامعه بین الملل بر وجود شناخت و آگاهی از ارزشها و منافع مشترک متکی است. این شناخت موجب شکل‌گیری قواعد و نهادهای مشترک می‌گردد. وجود آگاهی مشترک از ارزشها و منابع موجب حفظ سیستم دولتهای ملی، استقلال آنها و توسعه صلح و ثبات می‌گردد. فرهنگ، ارزشها و ایده‌های مشترک در کنار مبانی اخلاقی فراگیر زمینه‌ساز تعریف قواعد بین‌المللی، تکامل و توسعه نهادهای جمعی و تقویت درک منافع مشترک است. از دیدگاه هدلی بال نقش

۱- Grotain Tradition

۲- Contact

قدرتهای بزرگ در چنین فرایندی بیشتر از قدرتهای کوچک است. او کنسرت اروپای قرن نوزدهم را مثال خوبی از ایده جامعه بین الملل می داند.

برآورد چشم اندازهای چهارگانه واقعگرایی در تبیین رفتار قدرتهای بزرگ در مواقع بحران

این بخش فی الواقع حلقه اتصال دو بخش پیش است. رهیافت سیاست قدرت محور، رفتار قدرتهای بزرگ را در هنگام بحران «تهاجمی» تلقی می کند. چنین تلقی در صورت عدم اجماع اخلاقی [ایدئولوژیک بیشتر تقویت می گردد. رهیافت موازنه قوا برآورد می کند که به هنگام عدم تعادل در تواناییها و همژمونیک شدن سیستم. رویارویی قدرت زعیم با قدرتهای معارض، حالت تهاجمی خواهد داشت. بعلاوه در سیستم چند قطبی رفتار بدون ملاحظه قدرتهای بزرگ بصورت جنگهای ناخواسته نمود پیدا می کند. در سیستم دو قطبی رفتارها بیشتر بر مبنای خویشتنداری و احتیاط است و این الگوی رفتاری موجب مدیریت ضمنی بحرانها و منازعات می شود. مدعیان رهیافت همژمونیک برآنند که در صورت متزلزل شدن موقعیت قدرت همژمون و تحقق تعادل در توزیع توانایی قدرتهای بزرگ می توان انتظار تهاجم، محاسبه نادرست و یا رفتار بدون ملاحظه از ناحیه بازیگران درگیر در بحران را داشت.

رهیافت جامعه بین الملل فرض کرده است که قدرتهای بزرگ بعنوان «مسئولان بلند پایه» با «مسئولیتهای بزرگ»^۱ از طریق همکاری، مبادرت به تدبیر صریح بحرانهای منطقه ای و جلوگیری از گسترش آنها در سیستم بین الملل

۱- Great Responsibles

می‌نمایند. در جدول شماره «۲» برآورد رهیافتهای چهارگانه واقعگرایی از رفتار قدرتهای بزرگ در هنگام بحران و نتایج حاصل از آن در دو موقعیت موازنه قوا و هژمونیک نشان داده شده است. در اینجا پذیرفته شده است که سیستم بین‌الملل از این دو موقعیت خارج نیست. عبارتی فرض شده است که توزیع توانایی‌ها در سیستم بین‌الملل یا برابر است و یا نابرابر. اگر برابر است سیستم موازنه قوا و اگر نابرابر می‌باشد بصورت هژمونیک نمود پیدا می‌کند.

جدول شماره ۲- برآورد واقعگرایان از رفتار قدرتهای بزرگ در هنگام بحران

در دو موقعیت برابری و نابرابری در قدرت

موقعیت سیستم : برابری قدرت		
نتایج مورد انتظار	رفتار مورد انتظار در هنگام بحران	رهیافت
جنگهای آمرانه	تهاجمی	سیاست قدرت محور
جنگهای ناخواسته	رفتار بدون ملاحظه در سیستم دو قطبی	موازنه قوا
مدیریت ضمنی بحران	رفتار مبتنی بر خویشتنداری در سیستم دو قطبی	
جنگهای عمدی یا جنگهای ناخواسته	تهاجمی یا بدون ملاحظه	هژمونیک
جلوگیری از بحران و مدیریت صریح بحران	مسئولانه و قاعده مند	جامعه بین الملل
موقعیت سیستم : نابرابری قدرت		
جنگهای عمدی	تهاجمی	سیاست قدرت محور
جنگهای عمدی	تهاجمی	موازنه قوا
جلوگیری از بحران و مدیریت بحران	مسئولانه و قاعده مند	هژمونیک

جامعه بین الملل	مبهم: تهاجمی یا مسئولانه	جنگهای عمدی، جلوگیری از بحران و مدیریت بحران
-----------------	--------------------------	--

تلاش قدرتهای بزرگ در به حداکثر رساندن قدرت و حفظ برتری در سیستم بین الملل بر حسب رهیافت سیاست قدرت محور موجب در پیش گرفتن سیاستهای توسعه طلبانه و استراتژیهای نظامی تهاجمی می گردد. بنابراین مدیریت بحران بواسطه تفاوتهای فرهنگی و ایدئولوژیک، که خود محرم رفتار تهاجمی است غیر ممکن می گردد. در رهیافت هژمونیک برابری در توزیع توانایی قدرتهای بزرگ عامل رفتار تهاجمی است. در این رهیافت اتخاذ الگوی رفتار تهاجمی برخاسته از دو منبع می باشد. یکی پیدایش قدرتهای معارض^۱ و ناراضی از وضع موجود که آماده توسل به زور هستند و دیگری تلاش قدرت هژمون برای جلوگیری از نزول قدرت خود و حفظ وضع موجود هژمونیک. علاوه بر اتخاذ رفتار تهاجمی، در رهیافت هژمونیک قدرتهای بزرگ ممکن است در شرایط برابری در توزیع تواناییها مبادرت به رفتار بدون ملاحظه نمایند. چنین رفتاری برخاسته از محاسبه نادرست از قدرت دیگران و در نتیجه احساس برتری نسبت به رقیب است که او را وامیدارد تا به یک جنگ ناخواسته مبادرت نماید. به دیگر سخن، موقعیت تقریباً برابر در قدرت بازیگران، تمایل طبیعی را برای ایجاد خطر در راستای کسب برتری تشدید می کند. در مقابل، عدم برابری در قدرت بازیگران و وجود یک قدرت هژمون احتمال محاسبه نادرست را کاهش داده و دیگران را از برهم زدن وضع موجود باز می دارد. در این حالت قدرت هژمون بواسطه رضایت از وضع موجود و حصول آسان به اهداف، کمتر تمایل به ایجاد خطر دارد. از طرفی دیگر بواسطه ترس از خسارات احتمالی در جنگ با قدرت هژمون، احتمال ائتلاف

۱-

قدرتهای کوچکتر برای برهم زدن وضع موجود هژمونیک کاهش می‌یابد. کارکرد رهیافت هژمونیک در حفظ صلح و ثبات منطقه‌ای، فراهم آوردن مکانیسمهای سامان دهنده جهت جلوگیری از وقع بحران، کنترل آنها و سرانجام پایان دادن به جنگهای منطقه‌ای است. هنگامیکه یک قدرت بزرگ از امتیازات ویژه دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی در یک منطقه برخوردار باشد. راحتتر از سایر قدرتها می‌تواند در تعاملات آن منطقه نفوذ نماید. در این شرایط احتمال همکاری بین آن قدرت بزرگ و دولتهای منطقه‌ای جهت حفظ نظم و امنیت بالا می‌رود.

قدرت هژمون در راستای ایجاد رژیم امنیت هژمونیک منطقه‌ای، کشورهای کوچکتر را به همکاری واداشته و از آنها در مقابل متجاوزین حمایت می‌کند. قدرتهای منطقه‌ای برابر، بواسطه رقابت نمی‌توانند در نیل به رژیم امنیت منطقه‌ای با هم همکاری نمایند. بنابراین ایجاد رژیم امنیت منطقه‌ای مستلزم وجود و حضور یک قدرت مسلط، وراء قدرتهای رقیب منطقه است.

در مقابل رهیافت هژمونیک، موازنه قوا بر آنست که قدرتها در وضعیت تعادل، رفتار مبتنی بر خویشتنداری را پی می‌گیرند. در سیستم هژمونیک بواسطه عدم نیروی تعادل دهنده، رفتار قدرتهای بزرگ بجای آنکه مبتنی بر خویشتنداری باشد، تهاجمی است. واقعگرایان در انتقاد از رهیافت هژمونیک برآنند که قدرت هژمون هیچگونه تعهد حدی به قدرتهای منطقه‌ای ندارد اما در نظام موازنه قوا به سبب اهمیت کشورهای کوچکتر در ایجاد تعادل، مورد توجه قدرتهای بزرگ قرار می‌گیرند. در موازنه قوا هر چند هر کدام از قدرتهای بزرگ منافع خود را به صورت یک جانبه تعریف می‌نمایند. اما به طور ناخواسته تضاد منافع بواسطه تفاهم ضمنی حاکم بر تعاملات استراتژیک قدرتهای بزرگ کنترل شده و از وقوع بحران در سیستم بین‌الملل جلوگیری می‌شود. هرچند در موازنه قوا توافق رسمی وجود ندارد، با اینحال شفافیت نسبی در توزیع امکانات، توانایی‌ها

و منافع امکان برداشت نادرست از تصمیمات و سیاستهای طرف مقابل را کاهش می‌دهد. بدینسان چانه زنی غیرشفاهی جای رویارویی نظامی را می‌گیرد. از طریق نشان دادن زور و نه استفاده از آن، قدرتهای هم وزن در نظام موازنه قوا «خطوط قرمز» منافع خود را به دیگری یادآوری می‌کنند. خطوط قرمز منافع جای است که در آن یکی از قدرتها بشتر از دیگری احساس خطر و تهدید می‌کند. بواسطه شفافیت و ثبات نسبی اتحادیه‌ها، در سیستم دو قطبی خطوط قرمز بویژه در زمان بحران راحتتر قابل شناسایی هستند. شفافیت و سادگی در سیستم دو قطبی شرایطی را فراهم می‌کند تا دو قدرت هم وزن خیلی راحت و بدون دردسر از قواعد ضمنی بصورت ارادی برای تنظیم رفتار خود را بحران استفاده کنند. در جهان دوقطبی به سبب وابستگی شدید متحدین محلی به قدرتهای بزرگ و عدم وابستگی قدرتهای بزرگ به متحدین منطقه‌ای مدیریت بحرانهای منطقه‌ای ساده‌تر است. ساختارگرایان به فقدان نسبی گزینه‌ها برای صف‌بندی قدرتهای کوچک در مقابل قدرتهای بزرگ اشاره دارند. آنها معتقدند که در سیستم دو قطبی حتی اگر امکان صف بندی قدرتهای کوچک هم وجود داشته باشد، نمی‌توان آنرا برای سیستم موازنه قوای همه جانبه و مسلط جدی تلقی کرد، زیرا در هر حال چنین صف بندی متأثر از موازنه مرکزی قدرت خواهد بود.

در سیستم دو قطبی قدرتهای هم وزن توانایی زیادی در محدود کردن متحدین کوچکتر خود دارند، اما در سیستم چند قطبی این توانایی کمتر است. در سیستم چند قطبی عدم توانایی قدرتهای هم وزن در کنترل متحدین و شفاف نبودن توازن منافع، توانایی‌ها و تعهدات موجب شناخت و محاسبه نادرست قدرتهای هم وزن از موقعیت یکدیگر می‌گردد. ساختارگرایان سیستم دوقطبی را با وجود رقابت شدید ایدئولوژیک، در مدیریت بحران موفقیت‌آمیزتر می‌دانند. به سخن دیگر، محدودیتهای سیستمیک نظام دو قطبی، نقش بی‌ثبات کننده

تعارضات ایدئولوژیک را محدود می‌نماید. در سیستم چند قطبی بازیگران با ایدئولوژیهای متفاوت، همواره خود را در حالت جنگ می‌بینند. علت این قضیه آنست که سیستم چند قطبی رفتار بدون ملاحظه و جنگهای ناخواسته را که برخاسته از ادراک نادرست منافع و تواناییها و نیز عدم کنترل کامل متحدین از ناحیه قدرتهای هم وزن، تشویق می نماید.

رهیافت جامعه بین‌الملل براگاهی صریح قدرتهای بزرگ از اهداف مشترک و ابزارهای حصول به اهداف تأکید دارد. در طی بحران قدرتهای بزرگ همواره کانالهای ارتباطاتی بین خود را حفظ کرده، در اقدامات محدود کننده با هم همکاری می‌نمایند و مشترکاً برای جلوگیری از تصاعدی شدن بحران، گامهای دیپلماتیک و نظامی را برمی‌دارند و سرانجام زمینه را برای خاتمه منازعات منطقه‌ای فراهم می‌کنند. قدرتهای بزرگ حتی در صورت تضاد ایدئولوژیک، متمایل به هنجارهای صریح جهانی هستند و این هنجارها را علیه قدرتهای متجاوز در سطح منطقه‌ای بکار می‌گیرند. در رهیافت جامعه بین‌الملل با وجود رفتار مسئولانه و قاعده‌مند قدرتهای بزرگ، رفتارها بویژه در موقعیت نابرابری در قدرت و تواناییها شکل مبهمی بخود می‌گیرد. یعنی آنکه رفتار مسئولانه گاه بصورت تهاجمی نمود پیدار می‌کند. عبارتی رهیافت جامعه بین‌الملل گاه همانند موازنه قوا برآنست که سیستم هژمونی به رفتار تهاجمی منجر می‌شود و گاهی نیز همچون رهیافت هژمونیک می‌پذیرد که در شرایط وجود یک قدرت زعیم در سیستم بین‌الملل، نظم و ثبات با رفتار مسئولانه این قدرت حفظ می‌گردد. بنابراین رهیافت جامعه بین‌الملل رفتار تهاجمی و مسئولانه را در خود دارد.

در ادامه بحث کاربرد رهیافتهای واقعگرایی را بصورت تجربی با توجه به مدیریت بحران قدرتهای بزرگ در منطقه خاورمیانه مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. در این راستا شش بحران عمده خاورمیانه از جمله بحران ۱۹۵۶ کانال سوئز،

جنگ شش روزه ۱۹۶۷ اعراب [اسرائیل، بحران سپتامبر ۱۹۷۰ اردن، جنگ ۱۹۷۳ اعراب [اسرائیل و جنگ ۸۳-۱۹۸۲ لبنان را با توجه به رفتار قدرتهای بزرگ تحلیل می‌نمایم. بحث خواهد شد که موازنه قوا بهتر از سایر رهیافتهای بحرانهای خاورمیانه را تبیین می‌کند. از آنجائیکه محور بحث ما ارتباط قواعد حاکم بر مدیریت بحرانهای خاورمیانه و ساختار سیستم بین‌الملل است، لذا می‌توان ادعا نمود که با تحول ساختار دو قطبی در نتیجه فروپاشی اتحاد شوروی این قواعد هم متحول شده است. بنابراین در آخر این بحث بصورت مختصر به تحول سیستم دو قطبی اشاره خواهیم کرد.

آزمون رهیافتهای چهارگانه واقعه‌گرایی:

رفتار قدرتهای بزرگ در بحرانهای خاورمیانه :

چنانکه گفتیم در این بخش تلاش خواهیم کرد تا ششم بحران خاورمیانه را با توجه به تک تک رهیافتهای واقعه‌گرایی تحلیل نمائیم. بحث خواهد شد که رهیافت سیاست قدرت محور در تبیین الگوی پایدار رفتار مبتنی بر خویش‌انداری و احتیاط دو ابر قدرت در طی جنگ سرد، ناتوان است. رهیافت جامعه ملل در بررسی مدیریت ضمنی بحرانهای خاورمیانه توسط دو ابر قدرت فاقد دقت بوده و رهیافت هژمونیک نیز که بر تحول موازنه تواناییهای دو ابر قدرت از دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۸۰ متمرکز است، تداوم و تکرار الگوی رفتاری دو ابر قدرت را فراموش می‌کند. برعکس این رهیافتهای رهیافت موازنه قوا با بهره‌گیری از تئوری ساختارگرایی، رفتار دو ابر قدرت را در بحرانهای خاورمیانه بهتر تبیین می‌نماید. این مسأله از آنجاست که خویش‌انداری الگوی مسلط رفتار دو ابر قدرت در همه

بحرانهای خاورمیانه بوده است. در ادامه بحث به رفتار دو ابرقدرت در بحرانهای خاورمیانه برحسب رهیافتهای فوق اشاره می‌کنیم.

۱- سیاست مبتنی بر قدرت: رفتار تهاجمی ابرقدرتها در بحرانهای خاورمیانه تصور عمومی پذیرفته شده از روابط دو ابرقدرت در طی جنگ سرد با برآورد رهیافت سیاست قدرت محور که رفتار قدرتهای بزرگ را تلاش برای به حداکثر رساندن قدرت می‌دانند مطابقت دارد. حمایت نظامی دو ابرقدرت از دولت‌های منطقه‌ای تابع خود در طی بحرانهای خاورمیانه این پندار را تقویت می‌کند. یک واقع‌گرای معتقد به رهیافت سیاست قدرت محور می‌تواند بگوید که در طی این بحرانها، دو ابرقدرت با نشان دادن زور، فعل و انفعالات نظامی و مانورهای دریایی نسبت به سیاستهای طرف مقابل واکنش نشان می‌دادند. مداخله اتحاد شوروی در بحرانهای خاورمیانه در این نگاه همواره حالت تهاجمی داشته است. مسکو در بحران ۱۹۵۶ کانال سوئز به اسرائیل هشدار داد که در همکاری با انگلستان و فرانسه موجودیت مصر را به خطر انداخته است. اتحاد شوروی همزمان دو کشور انگلستان و فرانسه را تهدید به حمله اتمی نمود. مطبوعات شوروی اعلام کردند که در صورت عدم خروج مهاجمین از مصر، این کشور مداخله نظامی خواهد کرد. در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ نیز مسکو هشدار داد که چنانچه اسرائیل نیروهای خود را از جولان خارج نکند، دولت اتحاد شوروی به نیابت از سوریه مقابله خواهد کرد. هشدار مسکو از طریق «خط سرخ»^۱ به جانسون رئیس جمهوری آمریکا ارسال شد. جانسون در خاطرات خود می‌نویسد «که در آن زمان نخست وزیر شوروی کاسگین به منک اعلام نمود که چنانچه اسرائیل بدون قید و شرط و در طی چند ساعت عملیات نظامی خود را علیه

۱- HOT - LINE

سوریه متوقف نتکنند دولت مطبوع وی اقدامات مقتضی را از جمله بکارگیری نیروی نظامی پی خواهد گرفت.» کمتر از سه سال پس از آن، در جنگ ۱۹۷۰ اسرائیل [۱] اعراب اتحاد شوروی ضمن تهدید به مداخله نظامی تعداد زیادی موشک دفاعی هوایی، هواپیما و نزدیک به ۱۵ تا ۲۰ هزار پرسنل نظامی به مصر ارسال داشت. نیروهای نظامی اتحاد شوروی مسئولیت دفاع هوایی از مصر را به عهده گرفتند. در بهار سال ۱۹۷۰ واحدایی از موشکهای زمین به هوا متعلق به اتحاد شوروی به سیستم دفاع هوایی از کانال سوئز اضافه شد.

در سپتامبر ۱۹۷۰ جنگ داخلی در اردن بین شاه حسین و چریکهای رادیکال فلسطینی درگرفت. نیروهای دولتی اردن موفق شدند چریکهای فلسطینی را سرکوب نمایند. در این شرایط، سوریه در پشتیبانی از فلسطینیها واکنش نشان داده و به اردن حمله نمود. در ابتدای سوریه به موفقیتهایی نائل شد. اما سرانجام نیروهای اردنی موفق شدند سوریها را شکست دهند. نیکسون و کیسینجر در این بحران سوریه را تحت فشار قراردادند تا از مداخله کردن در اردن خودداری کند. آنها اتحاد شوروی را مسئول جنگ داخلی اردن معرفی کردند. کیسینجر بین بحران داخلی اردن و جنگ ۱۹۷۰ اسرائیل و مصر ارتباط برقرار کرده و اعلام نمود که «پشتیبانی نظامی شوروی از مصر زمینه تحریک اعراب رادیکال در اردن و در نتیجه گسترش بحران شد. شوروی، سوریه را تحریک نمود و سوریه فلسطینیها را وادار به شورش کرد».

در جنگ ۱۹۷۳، اتحاد شوروی برحسب استدلال واقعگرایان وفادار به سیاست قدرت محور. مبادرت به اتخاذ رفتار تهاجمی نمود. از دیدگاه آمریکاییها این جنگ نمونه‌ای مشخص از رفتار «بی‌مسئولانه» اتحاد شوروی است. در ۲۴ اکتبر ۱۹۷۳ برژنف در پیامی به نیکسون اعلام داشت که اگر آمریکا پایبند همکاری با شوروی برای مدیریت بحران نیست، دولت وی مجبور است بطور

یکجانبه وارد عمل شود. وی گفت که دولت اسرائیل اجازه نقض آتش بس را ندارد. از دیدگاه نیکسون این پیام شبیه پیامهای اتحاد شوروی در هنگا بحران موشکی کوبا بود. وی می گوید این پیام در عمل یک التیماتوم بود که ما را با یک چالش جدی روبرو کرد. نیکسون برآنست که «برای جدی گرفتن خطر اتحاد شوروی دلایل قانع کننده‌ای وجود داشت چرا که تعداد زیادی از نیروهای نظامی شوروی به منطقه آمده بودند. در زمان ارسال پیام هفت لشکر شوروی در حال آماده باش بودند و هواپیماهای نظامی این کشور به مصر و سوریه نقل مکان کرده و تعداد نیروهای نظامی شوروی در مدیترانه افزایش یافته بود. این اقدامات جدیت اتحاد شوروی را می‌رساند».

در مداخله نظامی اسرائیل علیه لبنان در ۱۹۸۲ نیز اتحاد شوروی سیستم دفاع هوایی خود را به سوریه انتقال داد. به گفته یک روسی با آماده باش پنج هزار نیروی نظامی شوروی در سوریه مسئولیت دفاع از سوریه در مقابل هواپیماهای اسرائیلی بر عهده این کشور گذاشته شد. افزون بر آن اتحاد شوروی برای مقابله به مثل با حملات موشکی اسرائیل، موشکهای زمین به زمین در سوریه مستقر کرد. ارایش نیروی نظامی شوروی در طی بحرانهای فوق می‌توانست موجب تصاعدی شدن بحران و در نتیجه درگیری مستقیم دو ابرقدرت گردد. علاوه بر اتحاد شوروی، بسیاری برآنند که امریکا نیز در مقابل رفتار تهاجمی شوروی بویژه در جنگ ۱۹۷۳ دست به مقابله زده و بصورت تهاجمی عمل نموده است. امریکا در واکنش به پیام ۲۴ اکتبر برژنف، مبادرت به آمادگی سلاحهای هسته‌ای و متعارف و هشتاد و دو واحد هوایی، انتقال هواپیما از جمله هواپیماهای B-52 به شرق مدیترانه و تجهیز موشکهای بالستیکی نمود که خود بیانگر اتخاذ نوعی رفتارهای تهاجمی است. بعضی را عقیده بر آنست که رفتار تهاجمی امریکا در واکنش به اقدامات اتحاد شوروی در جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل بازتاب مشکلات داخلی

امریکا از جمله ماجرای واترگیت بود، تا بدینوسیله توجهات داخلی به سمت مسائل خارجی هدایت شود.

با تمام این حالات و علیرغم وجود نشانه‌هایی از رفتار تهاجمی دو ابرقدرت در طی بحرانهای خاورمیانه، در عمل شاهدیم که رفتار مبتنی بر خویشتنداری و احتیاط دو ابرقدرت است که مانع درگیری مستقیم آنها و در نهایت خاتمه بحران می‌گردد. چنانکه روشن خواهد شد، شوروی در تمام بحرانها با احتیاط رفتار کرده و از حرکتهای تهاجمی متحدین منطقه‌ای خود پشتیبانی نمی‌نمود. این کشور همواره مراقب اقدامات خود بود و با وجود شکست اعراب بویژه در جنگ شش روزه، برای جلوگیری از تصاعدی شدن بحران جانب احتیاط را می‌گرفت. ماهیت این نوع رفتار ناشی از خطر سلاحهای هسته‌ای بود. بحث خواهد شد که امریکا نیز با خویشتنداری و احتیاط در این بحرانها درگیر می‌شد.

۲- جامعه بین الملل: دو ابر قدرت به عنوان «مسئولان بلندپایه» خاورمیانه

مدیریت بحران ابرقدرتها در خاورمیانه با بعضی از شاخصه‌های رهیافت جامعه بین‌الملل سازگار است. دوابرقدرت بر این مبنا از منابع مشترک خود بویژه در پرهیز از درگیری مستقیم آگاه بودند. آنها به متحدین منطقه‌ای خود فشار وارد می‌کردند تا برای خاتمه بحران بر سرمیز مذاکره گرد آیند. آنها براهمیت حفظ کانالهای ارتباطی و شفاف نمودن نیت و کنشهای سیاسی خود آگاه و در بحرانهای متعدد مقطع ۱۹۶۷-۱۹۷۳ بخوبی از امکانات برقراری ارتباط مستقیم از جمله «خط سرخ» برای انتقال پیامهای خود بهره جستند. دو ابرقدرت علاوه بر همکاری بین خود. وابستگان محلی و کشورهای منطقه‌ای را به همکاری و هماهنگی وا می‌داشتند. همکاری دو ابرقدرت با تقاضای برژنف برای مشورت با آمریکا و سفر نیکسون به شوروی در بحران ۱۹۶۷ به اوج خود می‌رسد. متعاقب

همکاری و هماهنگی دو ابرقدرت، قطعنامه ۳۳۸ در شورای امنیت به تصویب می‌رسد. بر حسب ایده‌ی جامعه بین الملل مداخله‌ی دو ابرقدرت در بحرانهای خاورمیانه تهاجمی نبوده، بلکه همواره شکل تدافعی و بازداشتن حریف از مداخله در کشورهای متحد داشته است. آنها به هنجارهای بین المللی توجه و از قواعد و اصول حقوق بین الملل علیه کشور مهاجم استفاده کرده‌اند. اما نکته مهم که در واقعه ایراد عمده ایده‌ی جامعه بین الملل در تبیین رفتار قدرتهای بزرگ در بحرانهای خاورمیانه می‌باشد آنست که مدیریت این بحرانها انچنانکه رهیافت فوق از لحاظ نظری معتقد است صراحت نداشته، بلکه بیشتر ضمنی بوده است.

۳- رهیافت هژمونیک: تحول توازن توانایی‌های دو ابر قدرت در خاورمیانه

چشم انداز هژمونیک بر تأثیر بی‌ثبات کننده رشد قدرت یک کشور در مقابل قدرت هژمون توجه دارد. بر همین مبنا از دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۸۰ در توانایی‌ها متعارف و استراتژیک اتحاد شوروی توسعه اساسی صورت گرفته بود. این امر محدودیتهای را بر تواناییهای امریکا در خاورمیانه وارد کرده بود. بنابراین مقایسه‌ی بحرانهای ۱۹۵۶ و ۱۹۸۲، به ترتیب اولین و آخرین بحرانهای خاورمیانه در مقطع مورد بررسی باید ما را در ارزیابی توانمندی نسبی رهیافت هژمونیک در تبیین رفتار قدرتهای بزرگ یاری رساند.

با اینحال چنانکه صحبت خواهد شد، تحلیل رفتار دو ابر قدرت در دو بحران فوق نشان می‌دهد که رابطه‌ی چندانی بین تحولات خاورمیانه و توازن نسبی تواناییهای دو ابرقدرت وجود نداشته است. در هنگام بحران کانال سوئز آمریکا از برتری مطلق نظامی برخوردار بود، بنابراین برحسب رهیافت هژمونیک ایالات متحده از قابلیت هژمونیک خود برای پیگیری نوعی سیاست مسئولانه و حفظ ثبات در خاورمیانه استفاده کرد. بنابر ادعای واقعگرایان معتقد به رهیافت

هژمونیک، آمریکا در طی بحران کانال سوئز از رفتار تهاجمی متحدین خود علیه مصر جلوگیری و آنها را وادار به توقف حملات خود نمود. اما در تحلیل الگوی رفتاری آمریکا در بحران کانال سوئز بایستی اشاره کرد که اقدامات آمریکا نه برحسب موقعیت هژمونیک این کشور بلکه متأثر از فشار اتحاد شوروی و ترس از گرایش مصر به بلوک شرق انجام گرفت. رفتار مبتنی بر خویشننداری آمریکا درست زمانی است که خطر مداخله شوروی به نیابت از مصر احساس شد. اتحاد شوروی در پنجم نوامبر ۱۹۵۶ نیات خود را در خصوص بحران و مداخله در حمایت از مصر اعلام داشت، از این تاریخ به بعد آمریکا نیز فشارهای اقتصادی و دیپلماتیک خود را به لندن و پاریس، جهت پذیرش آتش بس و عقب نشینی از مصر افزایش داد.

در جنگ ۱۹۸۲ لبنان، اتحاد شوروی حامی سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین بود. با اینحال علیرغم این حمایت، آنها در برابر تهاجم اسرائیل منفعل و شکست را پذیرا شدند. رهیافت هژمونیک شکست متحدین شوروی را ناشی از قدرت هژمونیک ایالات متحده می‌داند. اما اطلاعات اماری نشان می‌دهد که در مقطع فوق اتحاد شوروی از لحاظ نظامی در سطحی برابر با آمریکا قرارداد داشته است. بنابراین شکست متحدین این کشور را بایستی، نه برحسب هژمونی آمریکا بلکه بر حسب اهمیت پائین سازمان آزادیبخش فلسطین در چشم انداز استراتژیک شوروی بررسی کرد. در تهاجم اسرائیل هیچ متحد کلیدی اتحاد شوروی مورد حمله قرار نگرفته بود. هرچند سوریه با یک شکست تاکتیکی روبرو شد، با اینحال نه مسکو و نه سوریه هیچکدام احساس خطر جدی نمی‌کردند و بقاء سوریه بعنوان متحد استراتژیک شوروی تضمین شده بود. افزون بر این درگیری در خاک سوریه نبود و لبنان صحنه برخورد بود که برای اتحاد شوروی چندان اهمیت نداشت. این کشور حتی سوریه را از مداخله در لبنان باز می‌داشت

چرا که مداخله در لبنان منافی برای شوروی در پی نداشت. در راستای تضمین بقاء سوریه، اتحاد شوروی آمادگی خود را اعلام سیستم دفاع هوایی سوریه را تقویب نمود. سرانجام می‌توان گفت که اتحاد شوروی با وجود کسب موقعیت برابر در مقابل آمریکا، بواسطه ملاحظات امنیتی تمایل جدی به مداخله در لبنان نداشت و به بقاء سوریه بسنده کرد. فوکویاما بر آنست که احتیاط پایدار عنصر مشخص رفتار شوروی در بحرانهای خاورمیانه است. در هر حال با وجود افزایش قدرت نظامی شوروی در ۱۹۸۲ نسبت به ۱۹۵۶ رفتار این کشور در بحران لبنان به نسبت بحران کانال سوئز، جنگهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ با احتیاط بیشتری همراه بود.

۴- رهیافت موازنه قوا : خویشتنداری و مدیریت ضمنی بحران در خاورمیانه

داده‌های تجربی بحرانهای خاورمیانه با سه رهیافت سیاست قدرت محور، جامعه بین‌المللی و هژمونی سازگار نیست. در رابطه با رهیافت سیاست قدرت محور مشخص است که با وجود رفتار به ظاهر تهاجمی دو ابر قدرت بویژه اتحاد شوروی در بحرانهای خاورمیانه، هیچگاه درگیری و منازعات منطقه‌ای به سطح جهانی متصاعد نشده و یک بحران نظامی فراگیر شکل نگرفته است. ابرقدرتها از توسل به زور علیه یکدیگر خودداری می‌کردند و در نتیجه جنگهای ارادی که نماد رفتار تهاجمی در رهیافت سیاست مبتنی بر قدرت است چندان موضوعیت پیدا نمی‌کند. پرهیز از متصاعد شدن بحران، بیانگر برتری ملاحظات امنیتی بر رقابتهای ایدئولوژیک است که رهیافت سیاست مبتنی بر قدرت است چندان موضوعیت پیدا نمی‌کند. پرهیز از متصاعد شدن بحران، بیانگر برتری ملاحظات امنیتی بر رقابتهای ایدئولوژیک است که رهیافت سیاست قدرت محور این نوع رقابت را عامل تشدید بحران می‌داند. برعکس برآورد رهیافت هژمونیک، ابرقدرتها

در رویارویی با یکدیگر محدودیتهای متقابل ایجاد می‌کردند. در شرایطی که در موازنه نیروهای نظامی تحولاتی صورت گرفته بود و قدرت نظامی شوروی افزایش پیدا کرده بود، شاهدیم که این کشور در بحران ۱۹۸۲ لبنان نسبت به بحران کانال سوئز ۱۹۵۶ خویشتنداری بیشتری از خود نشان می‌دهد. در خصوص رهیافت جامعه بین‌الملل هم بایستی بیان داشت که علیرغم ترس مشترک از جنگ هسته‌ای، ابرقدرتها در ایجاد یک رژیم امنیتی صریح و شفاف جهت جلوگیری از بحران و منازعات منطقه‌ای موفق نبودند. حتی در هنگام بحران، رفتار ابرقدرتها مطابق با رهیافت جامعه بین‌الملل شفاف نبود، بلکه آنها بصورت ضمنی در خصوص تدبیر بحران‌ها به توافق می‌رسیدند.

رهیافت موازنه قوا، مشکل تحلیلی سه رهیافت دیگر را ندارد. خویشتنداری و احتیاط الگوی مسلط رفتار دو ابرقدرت در بحرانهای خاورمیانه بوده است. رفتار ابرقدرتها در وضعیت طبیعی یا غیربحرانی سیستم بین‌الملل، تهاجمی، غیرمسئولانه، منفعت طلبان و بر مبنای تعهد جدی به دفاع از متحدیم منطقه‌ای تدوین می‌شود، اما در وضعیت بحرانی ترس از رویارویی، تصاعدی شدن بحران و سرانجام جنگ هسته‌ای رفتار ابرقدرتها تغییر پیدا کرده و بصورت خویشتنداری نمود می‌یابد. در مواقعی که بحران به اوج می‌رسد هر دو ابرقدرت بصورت ارادی با خویشتنداری و کنترل رفتار خود موجبات تدبیر موفقیت‌آمیز بحرانها و پایان دادن به آنها را فراهم می‌کنند. چنین رفتاری موجب شکل‌گیری «قواعد ضمنی رقابت دو ابرقدرت»، «هنجارهای ضمنی»، «تفاهمان ضمنی»، «قواعد احتیاط در روابط امریکا و شوروی»، «قواعد ناگفته»، «قواعد ضمنی بازی دو ابرقدرت»، «الگوهای کنترل» و رفتار مبتنی بر خویشتنداری قدرتهای بزرگ در بحران را تبیین کرده‌اند.

خاورمیانه نمونه خوبی از کاربرد مفاهیم فوق است. قاعده بنیادین «تضمین بقای متحدین منطقه‌ای» بطور مشخص مانع شکست استراتژیک برخاسته از فروپاشی یک متحد می‌گردد. برحسب این قاعده چنانچه در نتیجه مداخله نظامی یک قدرت منطقه‌ای بقاء یک کشور متحد ابرقدرتها تهدید شود، ابر قدرت حامی مجاز است جهت جلوگیری از فروپاشی رژیم متحد خود مداخله نظامی را در دستور کار خود قرار دهد. مداخله نظامی ابرقدرتها در چنین شرایط مشروع و معتبر است. در مقابل برحسب قاعده فوق ابرقدرت حامی کشور مداخله‌گر منطقه‌ای، همواره با احتیاط و خویشتنداری رژیم وابسته به خود را کنترل می‌نماید و از گسترش بحران جلوگیری کند. در صورت عدم کنترل متحدین منطقه‌ای در تهاجم به سایر کشورها از ناحیه ابرقدرتها، مداخله نظامی از ناحیه دیگر ابرقدرت در قالب «دفاع مشروع» از منافع استراتژیک، قابل توجه خواهد بود. بدیهی است که چنانچه مداخله از حالت دفاعی خارج و بصورت تهاجمی درآید، ضمن آنکه مشروعیت خود را از دست می‌دهد، موجب رویارویی دیگر ابرقدرتها می‌گردد.

در خاورمیانه اتحاد شوروی بیشتر از ایالات متحد مداخله نموده و البته این امر کاملاً قابل توجیه است، چرا که در بیشتر بحرانها بقاء متحدین عرب او در معرض خطر قرار گرفته است. در بیشتر جنگهای اعراب و اسرائیل، دولتهایی متحمل شکست می‌شدند و بقاء آنها در نتیجه مداخله اسرائیل تهدید شده است. در مقابل امریکا جهت مدیریت ضمنی بحران همواره مبادرت به کنترل اسرائیل نموده و از این کشور تا جایی پشتیبانی می‌کرد که بقاء یک رژیم عرب یمتحد شوروی را با خطر مواجه نکند. تهدیدات نظامی شوروی در بحرانهای ۱۹۵۶، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ به فشارهای آمریکا بر اسرائیل برای توقف حملات خود اعتبار بیشتری می‌بخشید. بر این اساس می‌توان گفت اقدامات و تهدیدات

شوروی در دفاع از متحدین خود، یک هدف دیگر هم داشت و آن فشار بر امریکا جهت کنترل اسرائیل بود. در طی جنگ ۱۹۷۰ آمریکا به هشدارهای اتحاد شوروی مبنی بر متوقف نمودن حملات اسرائیل به مصر توجه نکرد و متعاقب این عدم توجه، نیروی نظامی شوروی در راستای دفاع از مرزهای هوایی مصر در این کشور مستقر شدند و بلافاصله، اسرائیل حملات هوایی خود را به واسطه ترس از مقابله اتحاد شوروی متوقف کرد و آمریکا هم بطور ضمنی این اقدامات را پذیرفت.

در ۱۹۶۷ هم شاهدیم که اتحاد شوروی در راستای مدیریت ضمنی بحران، مصر را تحت فشار قرار می‌دهد تا آتش بس را بپذیرد. به هنگامیکه سوریه در جنگ داخلی اردن به حمایت از چریکهای فلسطینی پرداخت و زمینه‌های تزلزل بقاء رژیم شاه حسین را فراهم کرد، شاهدیم که آمریکا بمانند شوروی در بحرانهای ۱۹۵۶، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۰ تهدید به مداخله نظامی جهت دفاع از موجودیت اردن نمود. در مقابل شوروی نیز در راستای کنترل سوریه و حفظ بقاء رژیم شاه حسین به این کشور فشار وارد کرد تا از اردن عقب‌نشینی کند. دو ابر قدرت در طی بحرانهای خاورمیانه بصورت ضمنی در خصوص جلوگیری از سقوط حکومت‌های منطقه اعم از متحدی یا غیر متحد توافق کرده بودند. آنها به هنگام نقض قواعد بازی توسط متحدیه منطقه‌ای، با اعمال فشار سعی در فراخوانی به رفتار مبتنی برخویشتنداری داشتند. دو ابر قدرت در راستای جلوگیری از تصاعدی شدن بحران، رفتار تحریک کننده را به رفتار احتیاطی و مبتنی برخویشتنداری تغییر می‌دادند.

در مبحث رهیافت موازنه قوا نکته اساسی وجود «قواعد ضمنی» در رفتار ابرقدرتها در هنگام بحران است. بنابراین لازم است اشاراتی مختصر به موضوع داشته باشیم.

الف) قواعد ضمنی مدیریت بحران و رهیافتهای واقعگرایی: وجود قواعد ضمنی در رفتار قدرتهای بزرگ اعتبار قواعد رهیافت سیاست مبتنی بر قدرت از جمله تمایل طبیعی به حداکثر رساندن قدرت و نقش ایدئولوژی در تشدید رقابت قدرتهای بزرگ، همخوانی ندارد. این نوع رفتار به معنی تمایل طبیعی قدرتهای بزرگ در به حداکثر رساندن سود و کاهش دادن زیان است. اما در بحرانهای خاورمیانه دو ابرقدرت مدافع وضع موجود بوده و اتخاذ سیاست حفظ وضع موجود تا زمانی است که ابرقدرت دیگر تنها به دفاع از متحدین خود بپردازد. بنابراین در خاورمیانه دو ابر قدرت نقش موازنه دهنده را بازی کرده و از زور برای کنترل رقیب استفاده می کردند. دو ابرقدرت از رویارویی مستقیم تشدید رقابت بین خود می ترسیدند و بنابراین اجازه نمی دادند که بحران میان متحدین آنها به بحران میان دو ابرقدرت منجر شود. ترس از مواجهه دو ابرقدرت، آنها را به همکاری جهت محدود نمودن دامنه درگیری و پایان جنگهای خاورمیانه وا می داشت. تهدید به مداخله نظامی در بحرانهای خاورمیانه از ناحیه دیپلماتها انجام می گرفت و از منطق دیپلماسی پیروی می کرد نه انچنانکه رهیافت سیاست مبتنی بر قدرت مدعی است از ناحیه نظامیان و برحسب منطق میلیتاریسم، تهدید به مداخله نظامی بیشتر برای بالابردن قدرت چانه زنی صورت می گرفت. بنابراین تهدیدات شوروی در مداخله برای پشتیبانی از متحدین بیشتر برای آن بود تا واقعیت مداخله نظامی ضرورت پیدا نکند.

برعکس برآورد رهیافت هژمونیک، دوابرقدرت نقش مهمی در حفظ نظم و کارآمدی قواعد ضمنی بازی در خاورمیانه داشته اند. عدم موازنه در توانایی دو ابرقدرت در پایان جنگ سرد موجب هژمونی امریکا در سیستم بین الملل نشد. ثبات نسبی خاورمیانه به معنی عدم سقوط یک رژیم در نتیجه مداخله نظامی

قدرت منطقه‌ای دیگر، برخاسته از اقدامات یک هژمونی مسئول نیست، بلکه قدرتهای بزرگ بطور نسبی در آن نقش داشته‌اند.

تلقی رهیافت جامعه بین الملل از رفتار دو ابرقدرت در خاورمیانه بعنوان «مسئولان بلندپایه» چندان با واقعیات منطقه سازگار نیست. آنچه دوابرقدرت را به پذیرش وضع موجود رد خاورمیانه و تضمین بقاء رژیمهای منطقه و می‌داشت، نه مسئولیت آنها در حفظ صلح و امنیت جهانی بلکه منافع خاص و تعهد آنها نسبت به متحدین منطقه‌ای بویژه ترس از درگیری دو ابر قدرت بود. افزون بر آن در خاورمیانه شاهد صورتهای مختلف از رویارویی دوابرقدرت هستیم و دیپلماسی زود در مدیریت بحران برجستگی خاصی دارد. این شاخصها معرف کارکرد موازنه قواست نه ایده جامعه بین‌الملل یا ثبات هژمونیک. قواعد ضمنی مدیریت بحران فی نفسه در ایجاد رژیم امنیتی ناتوانند. تهدید به مداخله یکی از شیوه‌های فعال نمودن قواعد ضمنی است که موازنه قوا آن را راستای ثبات و تعادل تشویق می‌نماید.

ب) برآورد ساختارگرایان از قواعد ضمنی مدیریت بحران : قواعد ضمنی حاکم بر رفتار ابرقدرتها، با توجه به رفتار مبتنی برخویشنداری و احتیاط آنها در بحرانها با برآورد رهیافت موازنه قوا و تئور ساختارگرایی منطبق است. هرچند وحشت از رویارویی مستقیم دوابرقدرت و متصاعد شدن بحران یک دلیل قوی رفتار احتیاطی قدرتهای بزرگ در طی جنگ سرد بود، با اینحال شفافیت و سادگی ساختار دو قطبی عرصه را برای ظهور قواعد ضمنی که شرط همکاری بین المللی است، می‌گشاید. ساختار دو قطبی ارتباطات را راحت تر و بر اعتبار علایم ارسالی می‌افزاید. در سیستم چند قطبی تعیین چگونگی موازنه نیروها، منافع و ارتباط قدرتهای درگیر با بحران دشوار است. در دو قطبی متحدین مطلقه‌ای

آنچنان اهمیتی ندارند که تزلزل آنها تحول جدی موازنه را در پی داشته باشد و وابستگی زیاد آنها به دو قطب قدرت، کنترل آنها را راحتتر می‌سازد.

برحسب تئوری ساختارگرایی، ساخت سیستم بین‌المللی چگونگی کنش بازیگران را تعیین می‌کند. در اثر اعمال فشار متقابل قدرتهای هم وزن در سیستم دو قطبی اهداف دولتها اغلب با تمایلات ایدئولوژیک آنها همخوانی ندارد. اهداف دولتها نه برحسب مبانی ایدئولوژیک آنها بلکه مطابق با ساختار سیستم که خویشتنداری و تدبیر ضمنی بحران از شاخصه‌های آنست، قابل تعریف می‌باشد. رفتار قدرتها در سیستم دو قطبی با ثبات‌تر از رفتار ایدئولوژیک است. اساساً سیستم دو قطبی بواسطه شفافیت و سادگی، رفتار غیرعادی بازیگران را محدود می‌نماید. با وجود رقابت شدید ایدئولوژیک، دو ابرقدرت در طی بحرانهای خاورمیانه بطور ضمنی با هم همکاری می‌کردند و این مسئله بیشتر ناشی از ضرورت بود تا اختیار و تصمیم. ساختارگرایی ما را به این نتیجه می‌رساند که فقدان دیدگاه مشترک در خصوص ماهیت نظم جهانی موجب تزلزل ترتیبات ضمنی مدیریت بحران نمی‌گردد، چرا که این ترتیبات برحسب اراده بوجود نیامده و نتایج ناخواسته ای را موجب می‌شوند. عدم شکل‌گیری یک رژیم امنیتی پایدار برحسب اصول و هنجارهای جامعه بین‌الملل در خاورمیانه، برآورد رهیافت موازنه قوا و در نتیجه تئوری ساختارگرایی را تقویت می‌کند. رفتار ابرقدرتها بر حسب رهیافت موازنه در عین رقابت، مبتنی بر خویشتنداری است. سرانجام آنکه آگاهی امنیتی ابرقدرتها در به حداقل رساندن زیان است نه تلاش برای به حداکثر رساندن قدرت.

نتیجه گیری

تحول ساختار نظام بین الملل و رفتار قدرتهای بزرگ در هنگام بحران در دوره پس از جنگ سرد

در این بخش بیان شد که رهیافت موازنه قوا در تبیین رفتار قدرتهای بزرگ به هنگام بحران قدرت تبیین بیشتری دارد. تئوری ساختارگرایی در بطن رهیافت فوق، ساختار دو قطبی را عامل ثبات رفتار ابرقدرتها و همکاری میان آنها در بحرانهای دوره جنگ سرد می‌داند. از جمله نمونه‌های این وضعیت رفتار ایالات متحده و اتحاد شوروی در بحرانهای خاورمیانه است. چنانکه گفته شد دو ابرقدرت برحسب قواعد ضمنی و برمبنای خویشتنداری جنگها را خاتمه و وضع موجود منطقه‌ای را حفظ می‌کرد. قواعد ضمنی مدیریت بحران انعکاس ساختار نظام بین‌الملل می‌باشند و با تحول در ساختار نظام بین‌الملل می‌توان انتظار تحول قواعد ضمنی حاکم بر رفتار قدرتهای بزرگ را داشت. رهیافتهای متعدد واقعگرایی برآوردهای متفاوتی از تحول فوق ارائه می‌دهند. رهیافتهای سیاست قدرت محور و موازنه قوا، سیستم هژمونیک را محرک رفتار تهاجمی و توسل به زور می‌دانند. در حالیکه رفتار تهاجمی در رهیافت سیاست قدرت محور، الگوی متعارف برخاسته از عدم تعادل تلقی می‌کند. رهیافت هژمونیک بر مسئولیت پذیری قدرت زعیم در حفظ صلح و امنیت بین الملل در راستای کنترل تهاجم و اعمال هنجارهای جهانی تأکید دارد. رهیافت موازنه قوا بر آن است که قدرتهای ضعیف، تهاجم به کشورهای کوچکتر توسط قدرت زعیم را با وجود تقسیم منافع حاصله از این نوع رفتار نپذیرفته و به ائتلاف علیه هژمون گرایش پیدا می‌کنند. درمقابل تئوری ثبات هژمونیک بر سازگاری قدرت هژمون و کشورهای کوچکتر و بده بستن آنها در تقسیم منافع حاصله تأکید دارد.

بحران ۹۱-۱۹۹۰ خلیج فارس یک مورد مطالعاتی مفید برای آزمودن رهیافتهای واقع‌گرایانه با عنایت به تحول ساختار نظام بین‌الملل است. آیا رفتار آمریکا در بحران کویت تهاجمی بود یا تدافعی و مسئولانه؟ برحسب تئوری ساختار‌گرایی رفتار آمریکا تهاجمی بوده است. این کشور بعنوان یک هژمون با توسل به زور از استقلال یک دولت کوچک به نام کویت و ثبات بین‌الملل دفاع کرد. رهیافت موازنه قوا و تئوری ساختار‌گرایی برآنست که توسل گسترده آمریکا به زور با نوع رفتار تهاجمی عراق و دامنه بحران کویت تناسب نداشت. این رهیافت ضمن آنکه رفتار آمریکا را مورد اعتراض قرار می‌دهد، آنرا در راستای تغییر وضع موجود منطقه تعریف می‌کند.

بسیاری دیگر رفتار آمریکا در بحران کویت را برحسب رهیافت هژمونیک تحلیل می‌کنند. این تحلیل‌گران به ائتلاف بین‌المللی به رهبری آمریکا، توجه صریح به اصول جهانی، محدود نمودن تهاجم، حمایت از استقلال کشورهای کوچک، پذیرش محدودیت استفاده از زور و بالاخره مشارکت هژمونیک و مسئولانه آمریکا برای احیاء و تثبیت نظم بین‌المللی و منطقه‌ای اشاره دارند. در مقابل رهیافت جامعه بین‌الملل بجای تمرکز بر تحول توزیع توانایی‌ها بر رشد همگونی در ارزشها و ساختار رژیمهای داخلی در دوره پس از جنگ سرد تأکید دارد. این رهیافت نقش قدرتهای بزرگ در بحران خلیج فارس را به عنوان یک کنش توافق شده توسط قدرتهای مسئول و برحسب هنجارهای جهانی و حقوق بین‌الملل تفسیر می‌نماید.

می‌پذیریم که با وجود گزاره‌های اجمالی فوق در خصوص بحران کویت، بررسی مفصل این بحران برحسب نگرشهای مختلف واقع‌گرایی نیازمند یک پژوهش جدی و مستقل است. اما در هر حال تفاسیر متفاوت از بحران کویت

نشان از توانمندی سنت واقعگرایی و تداوم مناسبت آن برای حوادث عمده نظام
بین الملل دارد.